

به یاد «پرویز کلانتری»
(۱۳۱۰ - ۲۱ اردیبهشت ۱۳۹۵)

پرتلاش و بی‌گلیه

غلامرضا امامی
نویسنده و مترجم



نیکه گفت «کودک گونگی» از سرچشمه‌های اصلی خلاقیت نابغه است... و فریدریش شیلر در نابغه، یک «معصومیت» خلاق می‌دید. و من چه بگویم درباره این نابغه خلاق که در قلب بزرگش کودکی همواره نهفته بود. از پس ۴۰ سال دوستی او را می‌بینم. بالبخندی به جهان و انگشتانی بر خاک که این هنرمند خاکی بر بوم‌ها با کاهگل نقش‌هایی آفریند جاودانه و تصویرها می‌سازد: دلنشین، دل‌ریا و چشم‌نواز. «پرویز کلانتری» هنرمندی بود که نقاب بر چهره نداشت. دو رو و دودل نبود. دل به کودکان این میهن بسته بود و در کتاب‌های درسی کارش را شروع کرد با نقش‌هایی بدیع و بی‌دلیل. پس از آن به سنت دیرین بازگشت. خانه‌های کویری را از نو ساخت. پرویز عزیز در سخنش در قصه‌هایش و در نقش‌هایش پرتوی از جان معصوم کودکانه‌اش را به ما نمایاند و به نمایش گذاشت. من بخت بلندی داشتم که در آخرین سال‌های حیاتش

در مجمعی که به کوشش دکتر ناصر فکوهی در جلسه انسانشناسی و فرهنگ که با حضور خود وی و انبوهی از دستارانش تشکیل شده بود، از او سخن گفتم. ۱۱ اسفند ۱۳۹۲ کمی پیش از آنکه در بستری بیمار آمد. در نشست دیگری، ۳ خرداد ۱۳۹۵ که به همت بارانش در خانه هنرمندان ایران نشستی به یاد وی برگزار شده بود هم سخن خویش گفتم و اندکی از

دین بسیاری را که او بر جامعه هنری و ادبی ما دارد بازگو کردم. از دهه ۵۰ که پرویز را در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان دیدم و شناختم تا پایان آخرین روزهای زیست این هنرمند خاکی بر زیر این خاک پاک همواره وی را چونان فرشته‌ای می‌دیدم بر کنار از دروغ و دغل و کوشنده در داد و دوستی. به یاد می‌آورم آن سال‌ها در کانون به سنت معهود هنرمند سال را برمی‌گزید و در کارنامه ماهانه کانون در نوروز وی را معرفی می‌کرد. سال ۱۳۵۳ به اتفاق آرا پرویز کلانتری هنرمند محبوب برگزیده شد... در این دآوری هیچ کس شک نداشت اما با اعلام این خبر فرتنی او فزونی یافت. هرگز ندیدم که گله و شکایتی بکند. راه خویش می‌رفت و کار خویش می‌کرد. مگر یک بار که قبل از سکوتش به خانه‌اش دعوت‌م کرد و نامه‌ای به من به خط خویش سپرد که در آن نامه غم بسیار و آس فراوان دیدم. در آن نامه حکایت و شکایت از هنرمندی آمده بود که در مجلسی به حرمت وی خدشه‌ای وارد کرده بود. جان نجیب وی آزرده شده بود... با هم از خانه بیرون زدیم و به نمایشگاه نقاشی بانوان تصویرگر رفتیم. انبوه مشتاقان، وی را در برگرفته بودند و او چون مشعلی شیفنگان راه را می‌نمایاند. در آغاز بهار یاد پرویز عزیز را گرامی می‌دارم. در رفتن رفته‌ها و شکفتن شکوفه‌ها یاد او باقیست و راه او ماندنی. سلام پرویز عزیز جای خالیست...



درباره «مصطفی کمال پورتراب»
(۱۳۰۳ - ۲ تیر ۱۳۹۵)

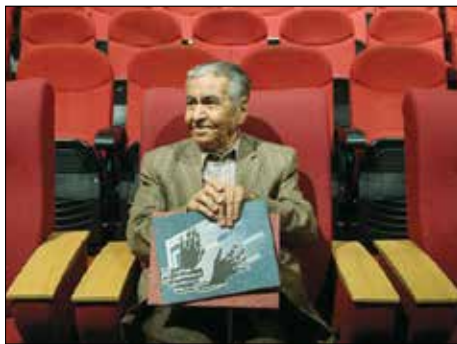
راهی که او گشود

نادر مشایخی
آهنگساز و رهبر ارکستر



آشنایی من با استاد «مصطفی کمال پورتراب» به سال ۱۳۵۳ برمی‌گردد که او در هنرستان عالی موسیقی که هارمونی و کنترپوان درس می‌داد. البته من در آن موقع ساز پیانو می‌زدم اما دوست داشتم به شکل تخصصی وارد آهنگسازی شوم. وقتی با او صحبت کردم، مشخص شد قرار است کلاس ویژه برای کسانی که می‌خواهند آهنگسازی بخوانند تشکیل دهند و بنابراین سال بعد به همراه ۱۰-۸ نفر دیگر که علاقه‌مند به آهنگسازی بودند نزد استاد رفتیم. او هم البته بسیار مصر و پیگیر بود که ما هارمونی را یاد بگیریم و زمان زیادی را در هفته برای این مسأله تخصیص داد، به طوری که در هفته دو جلسه و هر جلسه هم حدود ۳ ساعت به طول می‌انجامید. در این کلاس‌ها ما تمام مسائل را با او مطرح می‌کردیم. جالب آنکه او هر سال از یک سیستم تازه برای تدریس استفاده

می‌کرد و ما طی چند سال با هارمونی به سبک‌های آلمانی، ایتالیایی و فرانسوی آشنا شدیم و گونه‌های مختلف را یاد گرفتیم. همین هم باعث شده بود که یاد بگیریم نوع و تعریفی که هر مند درباره یک مسأله واحد دارد، می‌تواند آن مسأله را تغییر دهد چون نگرشی که هر فرهنگ به یک موضوع دارد از جوانب



مختلف است و این برای من بسیار مؤثر بود که بتوانم مسائل را از وجوه گوناگون یاد بگیرم. پورتراب به من آموخت که مسأله‌ای که نگاه می‌کنم نیست که مهم است، بلکه نوع نگاه کردن من است که اهمیت می‌یابد. همین دیدگاه استاد، برایم بسیار اثرگذار و راهگشا بود تا آنجا که وقتی به همراه هنرآموز دیگری از همان کلاس، به اتریش رفتیم و امتحان دادیم، نه تنها ما را قبول کردند که حتی گفتند شما مقدمات را می‌دانید و به سال سوم رفتیم. مسأله دیگر، دقت در کاری بود که انجام می‌داد که البته دقت در نوتاسیون جایگاهی ویژه داشت. چون به هر روی برای یک آهنگساز، نوتاسیون یا نت نویسی مهم‌ترین ابزار انتقال پیام او است و اگر نت نویسی اشتباه باشد جریان و روند عاطفی که می‌خواهد به نوازنده انتقال دهد اشتباه خواهد بود. در ایران چنان این مسأله ضروری بود که استاد موشکاف بود که آن را با موزاند که چگونه باید نت نوشت و آنطور که باید، درک شود و این حساسیت او، بعدها بسیار به کار من آمد. این نکات و نکات بسیار دیگر که از حوصله این نوشتار خارج است، نشان داد راهی که استاد پورتراب برای ما گشود، دقیق و صحیح بوده و این امکان را به ما داد که پیشرفت کنیم؛ از این حیث، بسیار به او و تعالیمش مدیون هستم.

یادی از ۴۸ نوروز با «داوود رشیدی»
(۱۳۱۲ - ۵ شهریور ۱۳۹۵)

من بدون «او» هیچم

احترام برومند
مجری سابق تلویزیون



صیبری و تلاش و مسئولیت و باز هم عشق و احترام. هرگز ندیدم همسر «آقای خانه‌مان» کلامی غیر از عشق و احترام نسبت به کشورش، مادر و پدر و خانواده‌اش، همسر و فرزندان و دوستان و همکارانش به کار بندد. او به معنای واقعی پشتیبان و سرشار از عشق و عاطفه و به دور از ریا و تظاهر بود. بعد از سپری کردن ۴۸ نوروز و ۴۸ تابستان و ۴۸ پاییز و زمستان، در سال گذشته بدون او در ماه‌های گذشته، بدون او زرد شدن برگ‌ها و خزان را و زمستان برف و باران و سرما را و تمامی اتفاقات خوب و بد دنیا و کشور را دیدم... وقتی خواستم به نوروز ۹۶ بیندیشم و اشک بریزم به یاد همه همسران و نامزدها و عاشق‌های آتش‌نشان افتادم و خودم را سرزنش کردم. وقتی به هفت سین بدون او می‌اندیشم و بغض می‌کنم، به خودم نهیب می‌زنم تو که ۴۸ هفت سین در کنار او بودی، فکر کن درباره دختر جوانی که امسال قرار بود

همانقدر که نبودنش را حس می‌کنم، بودنش را هم با تمام وجودم در کنارم... روی مبل، روی میز تلویزیون، در کنار کتاب‌هایش، سر میز غذاخوری... همه و همه جا و در لحظه لحظه شبانه‌روز احساس می‌کنم... آن صبح غمبار شهریورماه وقتی کنار پیکر بی‌جانش گفتم من بدون «داوود رشیدی هیچم» شاید خودم هم فکر کردم از سر غم و اندوه داغ تازه است اما این طور نبود... حالا بعد از دوری چند ماهه بیش از آن روز به عمق این جمله پی بردم من بدون او هیچم. ۵۰ سال در کنار هم نوروزها را پشت سر گذاشتیم، تابستان‌های خاطره‌انگیز، بیلاق، سفر، دریای آبی خزر... جوانی، عشق و امید، بچه‌ها، شور و نشاط و هیجان، ۴۸ سال راه پرفراز و نشیب زندگی... افت و خیزها، اشک‌ها و شادی‌ها... وقتی با خودم فکر می‌کنم «دل نوشته» می‌اندیشم به همه روزها و شب‌های ۵۰ سال اخیر که نمی‌دانم چند هزار دقیقه می‌شوند اما تنها در فاصله ۵ دقیقه از ذهنم می‌گذرد گویی روز آشنایی ام با او تا آن صبح غمبار ماه تابستان، ۵ شهریور، ۸/۵ صبح چشم برهم زدنی بود. همه این قریب نیم قرن، کار دل بود و عشق،



عکس: آرشیو شخصی احترام برومند

نخستین عید و نخستین سفره هفت‌سین را در کنار محبوب بگذرانند... محبوبش در آتش سوخت، محبوب تو در کنار بعد از ۴۸ سال زندگی دست در دست تو زندگی را وداع گفت. وقتی به فرزندانم و نوه‌ام فکر می‌کنم که امسال نوروز پدر مهربان را در کنار ندارند قلبم فشرده می‌شود اما با خودم می‌گویم به دخترها و پسرهای کوچولویی فکر کن که رؤیای نوروز، سفره هفت سین و اسباب‌بازی‌های رنگارنگ را در دستان پدر داشتند... که پدر را مظهر قدرت و رشادت می‌دانستند، پدرانی چون سروافراشته را صبح بوسیدند و بدرقه کردند و روزهایی با امید و اضطراب برای دیدار دوباره‌شان گذشت اما دریغ و درد که تابوت‌های پیچیده در پرچم سه رنگ ایران را به بهشت زهرا بدرقه کردند. چطور بر سفره هفت سین دلم اشک بریزم وقتی چهره همه این زن‌ها و بچه‌های «مرد خانه» از دست داده قلبم را می‌فشارد.